

نیستند. کارگاه‌های کوچکی که تغییر کاربری داده‌اند و ماسک می‌دوزند؛ کسانی که با هزینه شخصی خود یک جعبه دستمال کاغذی یا مایع ضدعفونی کننده کنار کارخوان‌ها گذاشته‌اند؛ کسانی که پنجشنبه گذشته دستکش و ماسک خیرات کردند؛ صاحب‌مغازه‌هایی که اجاره مستأجرشان که شب عیدی نانش آجر شده است را یا بخشیده یا به تعویق انداخته است؛ کسانی که کمک جمع و کارشان خوابیده است، کسانی که برای تأمین اقلام مورد نیاز کادر درمانی شهرشان پویش راه انداخته‌اند؛ کسانی که اعلام آمادگی کردند برای سالمندان و بیمارانی که خود را در خانه قرنطینه کرده‌اند، خرید کنند؛ هم محله‌هایی که کوچه‌ها را با هزینه و همت خودشان ضدعفونی می‌کنند؛ کسانی که تصویر پزشکان و پرستاران را با پیام‌های قدردانی در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذارند، کسانی که مراجعان کمپ‌های ترک اعتیاد را با بسته‌های بهداشتی یاری می‌دهند.

اما یک دست صدا ندارد. خیلی‌ها خود را در خانه قرنطینه کرده‌اند و یکسری هنوز مثل روزهای مشابه تقویمی در سال‌های گذشته به خرید عید مشغولند؛ میهمانی می‌روند؛ میهمانی می‌گیرند؛ حتی یواشکی عروسی گرفته‌اند. همین شده است که روزهای بحرانی مدام تمدید می‌شود. هنوز بسیاری باور نکرده‌اند خیابان و جمعیت جولانگه و ویروسی است که تاج مرگ بر سر دارد و تا در به روی همین پاشنه می‌چرخد، روزهای بد جایش را به روزهای بدتر می‌دهد.



گزارش «ایران عصر»
از جلوه‌های همدلی در مبارزه با کرونا

دیوار مهربانی در برابر کرونا



شده است. دستی که تا دیروز به محبت به سویت دراز می‌شد، امروز می‌تواند حامل ویروس مرگ باشد. دوران دوری‌ها و دوستی‌هاست. دوران ندیدن کسانی که دوست‌شان دارید. اما هنوز قاعده دنیا برقرار است؛ هنوز راه نجات در مثلث «مسئولیت»، «آگاهی» و «شمایل جدید». همان شکل و شمایلی که این روزها کم

و رئالیسم جادویی داستان است اما با کاستن از بار استعاری و تمثیلی داستان می‌توان میان بخش‌هایی از آن با جهان امروز مشابهت‌هایی یافت. جهانی که کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین واحدهای اجتماعی‌اش درگیر بیماری ناشناخته و مرموزی به نام کووید ۱۹ هستند و دیگر کمتر چیزی شبیه دوماه پیش خودش است. خیلی چیزها اصلاً به ضد خودش تبدیل

و آنجاست که مردم به این درک می‌رسند که خود باید ساماندهی شهر خود را به دست بگیرند و به این ترتیب بینایی کم کم باز می‌گردد. تصویر امروز شهرها و کشورهای درگیر میهمان منحوس و بدشگون، به دهشتناکی اغراق شده داستان ژوزه ساراماگو نیست؛ تفاوت فضای میان تصویر آن شهر با جامعه امروز به اندازه تفاوت واقعیت جهان

«بدترین چیز این است که ما سازمانی نداریم؛ توی هر ساختمان، در هر خیابان و محله‌ای باید سازمانی باشد... بدن انسان هم یک نظام سازمان یافته است، تا سازمانش برجاست، تن زنده می‌ماند و مرگ فقط نتیجه برهم خوردن این سازمان است. جامعه... چطور می‌تواند برای بقای خود بکوشد؟ با سازمان دادن به خودش» این متن شاید شبیه بخشی از سخنان یک پزشک یا مصلح اجتماعی درباره شرایط امروز باشد یا رئیس دولتی که درگیر بیماری جدید شده است یا یک چینی که می‌خواهد تجربه‌اش در گذار از روزهای پردهشت را با هم‌نوع خود به اشتراک بگذارد؛ اما هیچ کدام از اینها نیست. این متن سال ۱۹۹۵ به قلم ژوزه دی سوزا ساراماگو نویسنده پرتغالی جاری شد؛ در زمانی به نام «کوری» که کمتر کسی است که حداقل نام آن را نشنیده باشد. «کوری» روایت شهر مصیبت زده‌ای است که در آن نابینایی واگیردار و چشم‌هایی که تنها سفیدی را می‌بینند، از یک نفر شروع شده و خیلی زود به تمام شهر سرایت می‌کند. وحشت از مریضی جدید، کم کم ارزش‌های اخلاقی و انسانی را کمرنگ می‌کند؛ اهالی شهر برای زنده ماندن و ترس از قحطی به جان هم می‌افتند و تنازع بقا در جهان مثالی داستانی با صریح‌ترین و کریه‌ترین نمادها به تصویر کشیده می‌شود. اوج داستان زمانی است که تنها فرد بینای شهر که همسر یک پزشک است، به نابینایان خبر می‌دهد که چشم تصویر قدیسان نیز بسته شده است و آنها هم چیزی نمی‌بینند و طبیعتاً نمی‌توانند یاریگر باشند

